

قواعد و ضرورت‌های نظام خانواده در ایران از خلال بروز تغییرات و نابهنجاری‌ها (با تأکید بر هم‌باشی به مثابه نوعی آسیب در خانواده)

سید مهدی اعتمادی فرد^۱

غزاله حسینی^۲

تاریخ دریافت: ۹۷/۱۱/۲۱ تاریخ پذیرش: ۹۸/۷/۱۵

چکیده

«هم‌باشی» وضعیتی آستانه‌ای است که تحت عنوان «ازدواج سفید» نمی‌گنجد؛ بلکه نشانه نوعی آسیب و نابهنجاری در نهاد خانواده ایرانی است؛ نابهنجاری که کنشگران از سر اراده و به منظور نقض قواعد رسمی خانوادگی صورت می‌دهند. هدف اصلی در مقاله پیش‌رو، بررسی این آسیب و فهم قواعدی است که از خلال نقض آن توسط کنشگران، ضرورت آنها در حیات اجتماعی آشکار می‌شود. از این‌رو، پژوهش به روش اتنومتدولوژی و با تأکید بر وجه پدیدارشناسانه آن سامان یافته است. یافته‌های پژوهش بر نمونه‌ها در شهر تهران متمرکزند. نتایج پژوهش حاکی از آن است که افراد در چنین شرایطی با دامن زدن به نوعی نابهنجاری و سرپیچی از قواعد مرسوم و رایج در خانواده، مطابق میل خود و مبتنی بر آزادی فردی، شرایط متفاوتی را برای خود رقم زده‌اند؛ در حالی که قواعد ضروری حاکم بر خانواده، بر روابط آنها نیز تسری می‌یابد و در نهایت، خود را در قالب جدیدی آشکار می‌کند که در ظاهر ساخته افراد است، اما در واقع مضمهر در ضمنی‌ترین سطوح خانوادگی است. بر این اساس، قواعد خانواده در ایران حتی با نقض توسط افراد در قالب هم‌باشی، نه تنها از میان نمی‌رود، بلکه در شکل‌هایی به ظاهر خودساخته، بیشتر تسری پیدا می‌کند. این اتفاق حاکی از بنیانی ضروری در پیچیده‌ترین ابعاد زندگی اجتماعی وابسته به نظم خانواده در ایران است که راه علاج را نیز فقط از خلال آن می‌توان جست.

واژه‌های کلیدی: اتنومتدولوژی، خانواده، فردیت، نابهنجاری، هم‌باشی.

۱. استادیار گروه جامعه‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران، etemady@ut.ac.ir

۲. کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)، qazal.hosseini@gmail.com

مقدمه و بیان مسئله

تمایز یک صورت اجتماعی از وضعیت‌های پیشین، در تضاد با قواعد اجتماعی، بسته به میزان اهمیت آن نزد گروه‌های مختلف، موقعیت را به امری بحرانی و مسئله تبدیل می‌کند. حد مسئله‌بودگی موقعیت را نسبت هم‌زمان پیوسته و گسسته‌شده‌اش در کلیت تعیین می‌کند. اگر «هم‌باشی» را به‌وجود آمدن وضعیتی بدانیم که در آن روابط هویت‌بخش انسان صورتی ناپایدار می‌یابد و ثبات و تداوم هستی اجتماعی با مخاطره روبه‌رو می‌شود و هویت انسانی را نتیجه فراخوانده شدن پیاپی به موقعیت‌های اجتماعی بدانیم (آلتوسر، بازگفته فرتر، ۱۳۹۲: ۱۰۷)، مواجهه با مسئله هم‌باشی، ما را به شناخت وضعیت اجتماعی به‌وجودآورنده آن رهنمون می‌شود؛ به‌بیانی، نابهنجاری پدیدار شده واسطه شناخت حقیقتی است که در کنش افراد عینیت می‌یابد (دورکیم، ۱۳۸۳: ۱۳). خانواده به‌مثابه جزئی کلیت‌یافته، واجد فردیتی است که بازنمایاننده کلیت جامعه است (فروید، ۱۳۹۳: ۱۳). اهمیت خانواده به‌حدی است که همواره قواعد عام اخلاقی و قراردادهای اجتماعی، به شکلی از خانواده مشروعیت داده‌اند. از این منظر، ازدواج چه به‌مثابه پیوندی آیینی برای گذار از مرحله‌ای به دیگری (وان جنپ، بازگفته ریور، ۱۳۹۰: ۲۶۱) و چه به‌مثابه قراردادی اجتماعی که از مشروعیت و ضمانت حقوقی برخوردار است، اهمیت می‌یابد. اگرچه قرارداد ازدواج میان دو فرد تعریف می‌شود، افراد نمی‌توانند به میل خود آن را ایجاد یا باطل کنند. خانواده رابطه‌ای دوسویه با مناسبات اجتماعی دارد و به‌بیان دورکیم نمی‌توان تغییرات خانواده را از دگرگونی مناسبات اجتماعی جدا دید (دورکیم، ۱۳۸۱: ۱۰۶-۱۱۳). آنچه در تعریف دورکیم برای ما اهمیت می‌یابد، وابستگی قواعد و روابط خانوادگی به کیفیت مناسبات فراگیرنده آن است؛ اما آنچه در تعریف دورکیم با شرایط جدید ناسازگار می‌نماید، توانایی ایجادشده در برقراری یا گسستن پیوند به میل خویش است؛ امری که در هم‌باشی به‌مثابه نابهنجاری و مسئله بروز می‌کند.

هم‌باشی ملازم با خواستی بر نفی قواعد مشروع و مرسوم خانوادگی است و از این رو، در ایران، نوعی بحران و آسیب برای خانواده محسوب می‌شود؛ بنابراین قوام‌بخش آن تضاد، رهایی و طرد است و در این مقاله، به‌مثابه نوعی نابهنجاری در نظم خانوادگی در ایران، مورد توجه قرار گرفته است. مشروعیت نداشتن هم‌باشی از نظر قانونی و عرفی، نشان‌دهنده تضاد با نظم خانواده و اخلاق اجتماعی است. اگرچه هم‌باشان از هیچ‌گونه پشتوانه قانونی و حمایت اجتماعی برخوردار

نیستند و با مشکلات درونی و بیرونی متعددی روبرویند، گرایش به آن طی سال‌های اخیر بیشتر شده (آزادارمکی، ۱۳۹۱)، گفتگو درباره آن افزایش یافته و در مواجهه با مشکلات خانواده، به آن پرداخته شده است (جلایی‌پور، ۱۳۸۵؛ علوی‌تبار، ۱۳۸۶؛ تنهایی و شکریگی، ۱۳۸۷؛ آزادارمکی، ۱۳۹۱؛ صادقی فسایی و عرفان‌منش، ۱۳۹۱؛ قانع‌راد، ۱۳۹۶؛ دباغ، ۱۳۹۶). در شرایط اجتماعی کنونی ایران، الگوی سنتی خانواده با چالش‌هایی مواجه شده است (صادقی فسایی و عرفان‌منش، ۱۳۹۵) و الگوهای جدید، مبتنی بر روابط دموکراتیک، تجددگرا و پست‌مدرن، بیشتر منطبق با تغییرات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی می‌نمایند (آزادارمکی، ۱۳۹۱؛ قانع‌راد، ۱۳۹۶). اما به دلیل نبود داده‌های آماری و جمعیت‌شناختی سنجش‌پذیر در این زمینه، همچنین پنهان‌بودن نسبی، اظهارنظر در این خصوص دشوار است. داده‌های موجود گویای دگرگونی در ساحت خانواده‌اند. بررسی داده‌های زناشویی سرشماری نفوس و مسکن سال ۱۳۹۵ و مقایسه آنها با سال ۱۳۸۵، افزایش چشمگیری در تعداد زنان و مردان مجرد قطعی، مطلقه و کسانی نشان می‌دهد که همسرشان فوت شده است. براساس این آمار، ۲/۱ درصد رشد جمعیت مجرد در برابر ۱/۱ درصد رشد کلی جمعیت را از سال ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۵ شاهدیم. آمار ثبت‌شده طلاق در سال‌های ۹۰ تا ۹۵ روندی افزایشی را نشان می‌دهد. همچنین، مرکز افکارسنجی ایسپا در سال ۱۳۹۶، افزایش ۶ درصدی آمار طلاق در شهر تهران را گزارش کرده که میزان چشمگیری از آمار کلی طلاق را به‌خود اختصاص داده است. افزایش سن ازدواج، جست‌وجوی عشق خارج از چارچوب‌های تعریف‌شده و مواجهه با سبک‌های جدید زندگی (آزادارمکی، ۱۳۹۳: ۱۶۳-۱۸۹)، هم‌باشی را چون گزینه‌ای برای شناخت بهتر و آمادگی برای ازدواج مورد توجه جوانان قرار داده است. در این مقاله، از خلال بررسی هم‌باشی به‌مثابه نوعی آسیب و نابهنجاری در خانواده (که ملازم با نوعی وقفه یا بحران در نظام خانواده چون امر پیشین است)، درصدد فهم قواعد و ضرورت‌های بنیادین نظام خانواده در ایرانیم که می‌تواند در وضعیت‌های آستانه‌ای آشکار شود.

پیشینه پژوهش

در ایران، پژوهش‌هایی که مستقیم به هم‌باشی پرداخته باشند، اندک‌اند و به دلیل نبود داده‌های آماری، اغلب بر داده‌های کیفی تکیه شده است. «هم‌باشی» در لغت به معنای رابطه زناشویی

بدون قرارداد ازدواج است. تأکید نخست این تعریف بر «باهم زندگی کردن» دو نفر یا شکل‌گیری گروهی دونفره در فضایی مشترک است. نوعی کنشگری ستیزه‌جویانه در هم‌باشی دیده می‌شود. هرچند شرط «دایمی بودن» قرارداد ازدواج در هم‌باشی نیست، ویژگی دیگر این رابطه، تداوم آن است. در پژوهش‌ها از واژه‌های «هم‌باشی» (دباغ، ۱۳۹۶)، «هم‌خانگی» (آزادارمکی، ۱۳۹۱؛ کریمیان و زارعی، ۱۳۹۵)، «خانواده مدنی» و «خانواده دموکراتیک» (جلایی‌پور، ۱۳۸۵؛ قانع‌راد، ۱۳۹۶)، «ازدواج سفید» و «ازدواج سیاه» استفاده شده است. «ازدواج سفید» به دلیل کاربرد در مقالات، روزنامه‌ها و مجلات، برای عموم افراد شناخته شده‌تر است. اغلب پژوهش‌ها، ساختار و قواعد خانواده هسته‌ای کلاسیک را پیش‌فرض قرار داده و به بحران‌ها و دگرگونی‌های خانواده، علل زمینه‌ای، امکانات و آسیب‌های ناشی از تغییرات خانواده و صورت‌های جدید آن پرداخته‌اند (جلایی‌پور، ۱۳۸۵؛ علوی‌تبار، ۱۳۸۶؛ تنهایی و شکرپیگی، ۱۳۸۷؛ صادقی فسایی و عرفان‌منش، ۱۳۹۱؛ قانع‌راد، ۱۳۹۶). پژوهش‌هایی که به الگوهای جدید «باهم زیستن» پرداخته‌اند، هم‌باشی را شکل جدیدی از رابطه می‌دانند که تحت تأثیر دگرگونی شرایط اقتصادی و روند جهانی شدن پدید آمده است (عنایت و موحد، ۱۳۸۳؛ آزادارمکی و دیگران، ۱۳۹۱) یا از آن به مثابه خطری برای نهاد خانواده و دلیل افزایش طلاق یاد می‌کنند (کریمیان و زارعی، ۱۳۹۵). از نظر محبوبی‌منش، جوامع صنعتی نوعی تغییر الگوی ازدواج و ساختار جدیدی از خانواده را تجربه می‌کنند (محبوبی‌منش، ۱۳۸۳) که به روند صنعتی شدن وابسته است.

از مطالعه موضوع در دیگر جوامع، بیش از نیم سده می‌گذرد. در اغلب پژوهش‌ها، انقلاب جنسی دهه شصت میلادی، نقطه عطف گسترش هم‌باشی مدرن و تمایز از گونه‌های پیشامدرن و سنتی آن دانسته شده است (کک و لینارت، ۲۰۱۵؛ بامپس و لو، ۲۰۰۰؛ منینگ و کوهن، ۲۰۱۲). هم‌باشی و فرزندآوری (بامپس و لو، ۲۰۰۰)، وضعیت مادران هم‌باش، تأثیر شرایط اقتصادی و موقعیت اقتصادی افراد (ریسر و لی‌گف، ۲۰۱۵)، تأثیر تغییر روابط خویشاوندی (کاستیلیونی و دالازوآنا، ۲۰۱۴) و تأثیر باورهای دینی (ویلیج و دیگران، ۲۰۱۰) در گرایش به هم‌باشی، از موضوعاتی است که به آنها پرداخته شده است. اغلب هم‌باشی به مثابه رابطه‌ای انتخاب می‌شود که برای جدایی نیازی به فرایندهای قانونی ندارد (اسموک، ۲۰۱۶). همچنین،

نتایج این دسته از پژوهش‌ها نشان می‌دهد هم‌باشی بر ثبات ازدواج تأثیرگذار است (منینگ و اسموک، ۲۰۰۵). مقایسه‌های جمعیت‌شناختی، گویای افزایش فرزندآوری هم‌باشان در جوامعی است که آمار هم‌باشی در آنها افزایش یافته است (پرلی‌هریس و دیگران، ۲۰۱۴). نامناسب بودن هم‌باشی برای فرزندآوری، در عمل به عامل‌هایی چون رابطه مادری، مفهوم‌پردازی ثبات، موقعیت نژادی و قومیتی افراد وابسته است که نسبت به بی‌ثباتی رابطه تعیین‌کنندگی بیشتری دارند (منینگ و اسموک، ۲۰۰۵؛ بامپس، ۲۰۰۰). شرایط فرزندان مادران هم‌باش، بیشتر تحت تأثیر موقعیت اجتماعی این مادران است (ریسیر و لی‌گف، ۲۰۱۵). در دهه ۱۹۶۰، هم‌باشی «ازدواج آزمایشی» نامیده می‌شد (کربی، ۲۰۰۰: ۶۰). تقسیم هزینه‌ها، ایجاد فضایی برای لذت بردن و اختصاص زمان بیشتر برای باهم بودن، از ویژگی‌های هم‌باشی است. در هم‌باشی، کیفیت رابطه و حفظ استقلال بر عمر رابطه ارجحیت می‌یابد (اسموک، ۲۰۰۶). هم‌باشی مدرن پدیده‌ای است که ارزش‌های دموکراتیک، لیبرالیسم و اصالت فرد (قانع‌راد، ۱۳۹۶؛ صادقی فسایی و عرفان‌منش، ۱۳۹۴) و بازاندیشی تعاملات جنسی (ذوالفقاری، ۱۳۹۴)، در پیدایی آن مؤثر بوده‌اند. اگر به پژوهش‌ها چون تاریخ پدیده نگریسته شود، وجوه مختلف هم‌باشی و روند عادی شدن امر نابهنجار نمایان می‌شود؛ چنان‌که در برخی کشورها هم‌باشی مشمول قانون نیز شده است. اما در ایران، به‌طور عمده هم‌باشی با نقض قواعد خانوادگی مرسوم ملازم است و به‌همین دلیل، وضعیتی آستانه‌ای دارد که نمی‌توان آن را نوعی خانواده یا حتی شبه‌خانواده به حساب آورد؛ بلکه بیشتر نابهنجاری و آسیبی برای نهاد خانواده است و در این مقاله، مطالعه آن از این منظر حائز اهمیت است.

روش‌شناسی پژوهش

با توجه به دسترسی نداشتن به آمار و داده‌های جمعیت‌شناختی، تنها نقطه آغاز به‌لحاظ روشی، مراجعه به توصیف‌ها و پژوهش‌های کیفی در این زمینه است. براین اساس، عمده کسانی که سبک زندگی مبتنی بر هم‌باشی را انتخاب کرده‌اند، در کلان‌شهرها متمرکزند و از این رو، امکان دسترسی به آنها در کلان‌شهرهایی مانند تهران بیشتر است. برای نمونه‌گیری از روش نظری (فلیک، ۱۳۹۳: ۱۳۸-۱۴۵) و برای ارتباط با هم‌باشان از شیوه گلوله‌برفی از حلقه افراد

شناخته شده استفاده شده است. در این مقاله، تمرکز بر روی زوج‌های دگرجنس‌گرایی بوده است که در یک مکان زندگی می‌کرده‌اند. در انتخاب نمونه‌ها، به ویژگی‌های موضوع و شرایط زمینه‌ای توجه شده است تا طبقه‌بندی اولیه ممکن باشد. همچنین، تلاش شده است در حد امکان پراکندگی لازم برای پوشش وجوه گوناگون در نمونه‌گیری رعایت شود. یافته‌ها در قالب مصاحبه‌های عمیق و مشاهدات کیفی به مدت ۳ سال گردآوری شدند. در روند پژوهش، ۱۶ زوج هم‌باش در رابطه‌ای نزدیک همکاری داشتند. مشارکت در میدان، استفاده از روش‌ها و فنون اتنومتدولوژی را ممکن کرد. برای پیش بردن مصاحبه‌ها، برای هر نمونه الگوی کلی‌ای براساس مفاهیم پایه‌ای طراحی شد که مبنای مشاهده و مصاحبه بود. از دشواری‌های پژوهش، بدیهی بودن زندگی و رخداد‌های آن بود؛ در مصاحبه‌ها، بارها با این پاسخ روبه‌رو بودیم که «بدیهی است»، «مگر کار دیگری هم می‌شود کرد». اتنومتدولوژی با ویژگی پدیدارشناسانه، غریبگی و شکست واقعیت، روشی مناسب برای هدایت سوژه در بیان امر بدیهی است (مینارد و کلیمن، ۱۹۹۱). شیوه انتخاب و تصمیم‌گیری در موقعیت‌های بحرانی و کشمکش‌های درونی و بیرونی، یکی دیگر از منابع مهم داده‌ها بود. داده‌های متنی در ۳ مرحله کدگذاری شدند. از جملات کلیدی روایت‌ها، مصاحبه‌ها و یادداشت‌ها، نخست به شاخص‌ها و سپس از رابطه بین شاخص‌ها به مؤلفه‌ها و روابط آنها و درنهایت، به مقولات و روابطشان به مثابه هسته اصلی موقعیت رسیدیم. در این مقاله، گزاره‌هایی که داخل گیومه آمده است، حاوی جملات کلیدی است که از متن مصاحبه‌ها وام گرفته شده و برای افزایش اعتبار یافته‌های پژوهشی، بر همان شیوه محاوره‌ای که بیان شده، باقی مانده است.

هم‌باشی به مثابه نابهنجاری

در شرایط اجتماعی امروز ایران، هم‌باشی به مثابه نابهنجاری در نظم شکل‌گیری خانواده شناخته می‌شود. گرچه تضاد پدیدآمده هم تحت تأثیر تغییر شرایط اقتصادی و روندهای جهانی شدن (عنایت و موحد، ۱۳۸۳؛ آزادارمکی و دیگران، ۱۳۹۱) و صنعتی شدن (محبوبی‌منش، ۱۳۸۶) و کلیت تغییرات اجتماعی در چند دهه اخیر بوده، هرگونه تغییر بدون وجود عنصر انسانی که به منظور تغییر مناسبات و روابط پیرامونش شیوه عمل دیگرگونه‌ای را حق خود دانسته، به آن عمل کند، ناممکن است. تغییر شرایط اقتصادی، به تنهایی ناقض ساختار

خانواده نیست و مواجهه با فرهنگ‌های دیگر نیز به‌صرف تقلید، امکان برون‌رفت از ساختار خانواده را فراهم نمی‌کند. بنابراین، آنچه در هم‌باشی برای ما اهمیت دارد، تضادی است که با نظم رایج دارد و از همین خلال، امکان آشکار شدن ضرورت‌های مربوط به نظم ساختاری خانواده را فراهم می‌کند.

آنچه در گونه هم‌باشی در عصر حاضر اهمیت دارد، آن را متفاوت از دیگر گونه‌های مربوط به آن در گذشته می‌سازد. صورت‌های قدیمی‌تر آن، به‌طور عمده مربوط به سبک زندگی طبقات فرودست بوده که برای تأمین معاش و تضمین بقای فرد رواج داشته است. اما این شیوه در شرایط اجتماعی‌ای که موجب به‌وجود آمدن آن شده، یعنی فقر، مهاجرت و کمبود امکانات، نه تنها دارای تضادی با ساختار موجود خانوادگی نیست، بلکه تنها راه تداوم آن نیز به‌نظر می‌آمده است (بهنام، ۱۳۸۳: ۱۲۵-۱۳۱). همچنین موقعیت فرودستان با طردی پیشینی‌تر آمیخته است که هم‌باشی به‌مثابه مسئله و بحران در آن موضوعیتی ندارد. در موقعیت فرودستان، با انتخاب سبک زندگی هم‌باشانه در تقابل با نظم ساخت‌یافته مواجه نیستیم، بلکه شیوه طبیعی زندگی‌ای است که محدودیت امکانات آن را رقم می‌زند (گالوب و مگان، ۲۰۱۳). در مناطقی که ازدواج برمبنای سنت‌ها و قواعد عرفی انجام می‌شده و رسمیت قانونی مجازکننده زناشویی نبوده، هم‌باشی امری پذیرفته‌شده بوده است و هم‌باشان در جمع‌های عمومی پذیرفته می‌شده‌اند (لینارت و دالیا، ۲۰۱۵). صورت جدید هم‌باشی با صورت‌های پیشین آن متفاوت است. هم‌باشی جدید سرریز سبک زندگی از لایه‌های فرودست و طردشده اجتماعی به لایه‌های فرادست است و فرد به‌واسطه آن از محدودیت‌های سازوکارهای تثبیت‌شده فراتر می‌رود. همین امر به تقابل نظم ساخت‌یافته با هم‌باشی منجر شده، آن را در موقعیتی مطرود قرار می‌دهد. اما این طردشدگی درون مرزهای نظم مستقر رخ می‌دهد و ساختار به‌دلیل قرار گرفتن در وضعیتی آستانه‌ای، با خود به‌صورت پس‌رانده‌شده‌ای مواجه می‌شود.

منظور از هم‌باشی به‌مثابه موضوع نوشتار پیش‌رو، سبک زندگی است که به‌طور عمده در طبقات متوسط و فرادست در حال بروز است و به‌همین دلیل، با گونه‌ای متفاوت از گذشته سروکار داریم. بروز این دگرگونی علاوه بر دلایل زمینه‌ای چون شرایط اقتصادی، مهاجرت، دوری از خانواده، گسترش فناوری و مواجهه با فرهنگ‌های دیگر، ناشی از عملی است که فرد

آن را «حق خود» می‌داند. فرد خود را از مزایای پیروی از نظم ساختار محروم کرده، شیوه‌ای انتخاب می‌کند که او را در تقابل با خانواده و جامعه قرار می‌دهد. این عمل تثبیت «سلطه خود» در برابر «قدرت پدر»ی است که «همه‌چیز رو برام تأمین می‌کرد» اما «آزادیامو ازم می‌گرفت». ویژگی بارز هم‌باشی، آزادی مفروض رابطه است. همچنین، هم‌باشی بیانگر ضرورت رابطه با دیگری است. فرد «نمی‌تواند تنها بماند» و «از تنهایی می‌ترسد». هم‌باشی واجد همان فردیت خانواده در قبال امر عام اجتماعی است. هم‌باشان رابطه خود را مشابه خانواده می‌دانند و معتقدند «رابطه ما هیچ فرقی با زن و شوهرها ندارد». پس چه چیز دلیل چنین انتخابی است؟ آغاز هم‌باشی انتخابی است که فرد را در موقعیت طردشدگی قرار می‌دهد و همین پیامد منجر به پنهان نگاه داشتن رابطه می‌شود و فقط برای افراد قابل اعتماد و آشنایان نزدیک و برخی دوستان آشکار می‌شود. خانواده در صورتی می‌تواند در جریان رابطه باشد که امکان مخالفت یا مداخله در رابطه را نداشته باشد. از این رو، مهاجرت و دوری از خانواده، زمینه مساعدتری برای شکل‌گیری هم‌باشی فراهم می‌کند. این دلیل زمینه‌ای طی چند سال اخیر به علت شرایط اشتغال و تحصیل دور از خانواده، رشد بیشتری داشته است و گرایش به هم‌باشی در میان مهاجران، بیشتر دیده می‌شود. اما حتی در صورت حمایت یا مخالفت نکردن خانواده‌ها، که براساس مشاهدات طی چند سال اخیر افزایش یافته است، هنوز جامعه و قواعد اجتماعی از پذیرش این پدیده سر‌باز می‌زند. تصور فرد از انتخابش رها شدن از سلطه و تجربه زندگی آزاد است؛ او به واسطه چنین انتخابی، خود را از سلطه‌ای می‌رهاند و سلطه‌ای دیگر را بازآفرینی می‌کند. «ف» که امکان رهایی از قدرت پدر را یافته، سلطه بر شریک هم‌باشش را امری مؤثر در انتخابش می‌داند. در واقعیت طردشدگی امری مطلق نیست و بسته به موقعیت اجتماعی فرد و روابطش، صورت‌های متفاوتی پیدا می‌کند. طردشدگان اجتماعات همگن خود را شکل می‌دهند و به این واسطه از فشار طرد می‌کاهند.

هرچند نمی‌توان هم‌باشی و خانواده را از نظر محتوا و شکل به‌طور کامل بر هم منطبق دانست، با نظمی کلی روبه‌رویم که از شکلی به دیگری جریان می‌یابد (زیمل، ۱۳۹۳: ۱۳۱-۱۳۲). هم‌باشی از دسته روابطی است که درونی‌ترین امیال فرد در آن آشکار می‌شود. این قلمرو، تنانه‌ترین ساحت زندگی است که در آن، هر قاعده پیشینی امکان شکسته شدن و

دگرگونی می‌یابد و درعین حال، دیگری یا جامعه به مثابه شیوه عمل حضوری درونی دارد. این امر در شباهت نقش‌ها، وظایف و تعهدات هم‌باشی و زناشویی و همچنین طردشدگی‌ای دیده می‌شود که هم‌باشان پیشاپیش خود را مشمول آن می‌دانند. هم‌باشی، بازسازی وضعیت براساس تصویری آرمانی از رابطه‌ای برابر و آزاد است؛ اگرچه بازسازی در وهله نخست نابهنجاری می‌نماید، تنیدگی با قواعد اجتماعی، طی زمان توسعه کمی و کیفی، ساختار نفی‌شده را ضرورت می‌بخشد.

فردیت و ضرورت رابطه

در اینجا با فردی پذیرفته‌شده مواجهیم که در بسیاری از موقعیت‌ها از نظم اجتماعی پیروی می‌کند؛ درعین حال، انطباق و پیروی از نظم، آزادی تمایزبخش را از او سلب کرده است. تمایز از دیگری همراه با لزوم بودنش، فرد را در مسیری قرار می‌دهد که ازسویی فاصله و جدایی را برمی‌انگیزد و ازدیگرسو، برای هرگونه بودن، دیگری را لازم می‌آورد. «و» بره، مثلاً احساس می‌کنم که برا من خیلی سخته، البته زیادم فرق نمی‌کنه، چون حتی اگه جدا نشه، من احساس می‌کنم دور شده، نمی‌دونم». فاصله به مثابه امری ذهنی در تعامل با دیگران، بروزی بیرونی پیدا می‌کند. نبود قیود بیرونی، به معنای وجود آزادی چنانچه مطلق تصور شده باشد، نیست. انتخاب فرد را با وظیفه درونی‌اش مواجه می‌کند و تعهد به مثابه پایبندی به خویش نمود می‌یابد؛ پایبندی نه به دلیل عوامل بیرونی مانند خانواده یا قرارداد ازدواج، بلکه به دلیل ضرورت‌هایی است که فرد خود درباره آنها تصمیم می‌گیرد. «نون» ۴۴ سال دارد و ۸ سال پیش از همسرش جدا شده است؛ شاغل است و مستقل از خانواده‌اش زندگی می‌کند؛ تحصیلات عالی داشته، از نظر اقتصادی زندگی متوسطی دارد؛ ترجیح می‌دهد رابطه‌ای داشته باشد که «استقلال شخصی‌اش تحت الشعاع فشارهای اجتماعی» نباشد؛ حاضر نیست یک بار دیگر «از پله‌های دادگاه بالا و پایین» برود و درگیر روندهای قانونی و پیچیده طلاق بشود. همین امر، سبب مقاومت او در برابر پذیرش ازدواج می‌شود. وی برای تحقق خواسته‌اش، از خانواده فاصله گرفته و می‌گوید «باید خودمو از بکن‌نکنای اونا دور می‌کردم». «نون» با وجود استقلال مالی و مکانی، همچنان درگیر قیودی است که قدرت تغییر آنها را ندارد.

هم‌باشی جدید با موقعیت انسان به‌مثابه فردی آزاد و انتخابگر گره خورده است. در عین حال، قواعدی که این آزادی نفی‌کننده آنهاست، از نو فراخوانده می‌شود. هم‌باشی جدید بر اساس معیارهای فرادستی و فرودستی اجتماعی دسته‌بندی نمی‌شود؛ بلکه باید در ارتباط با نظم ساخت‌یافته و مستقری درک شود که «سلطه‌ورزی بر همه‌چیز» محدودیت‌هایش را پنهان کرده است. به‌همین دلیل، در کلان‌شهرهایی که در آنها نظم مدرن تعیین‌یافتگی بیشتری دارد و فرد بیشتر از چارچوب‌های سنتی و میانجی‌هایی چون شبکه خانوادگی، همسایگی و آشنایی فاصله گرفته است، امکان شکل‌گیری هم‌باشی بیشتر است. «یه موقع می‌بینی یه چیزایی هم‌زمان با هم اتفاق می‌افته... اینجوریه. یه کسی که مثلاً تازه میاد اینجا دانشجو میشه، یا مثلاً می‌بینی تو خوابگاه با هم‌خونه‌اش دعواش میشه، نمی‌دونم تو دانشگاه فلان مثلاً سختی رو بهش می‌گیری، پیش اون میره برایش آرامش‌بخشه، ادامه می‌ده». اگرچه خانواده که نخستین موقعیت شکل‌گیری فردیت است، در شیوه تصمیم‌گیری و انتخاب تأثیر بسزایی دارد، در شرایطی که تعادل ضروری میان خود و دیگری از بین رفته و فاصله نمود یافته است، درک سلطه به‌مثابه قدرت بیرونی و درونی مخدوش می‌شود و فرد می‌کوشد تعادل ازدست‌رفته را به رابطه خود بازگرداند. خانواده میانجی انتقال قدرت اجتماعی به فرد است (هیندس و باری، ۱۳۹۶: ۵۸-۵۹) و فاصله از خانواده، شرایطی زمینه‌ای برای بازتعریف چگونگی رابطه با دیگری است. در گونه هم‌باشی جدید، فردیت از خلال فاصله و تمایزیابی از خانواده‌ی والد در صورتی جدید شکل می‌گیرد.

رابطه و شکل گرفتن «ما» مواجهه با دشواری‌های زندگی را آسان‌تر کرده، میانجی فرد و امر عینیت‌یافته اجتماعی می‌شود. «الف» که چندسالی است به تهران مهاجرت کرده است، می‌گوید «اون موقع تازه می‌خواستم مستقل بشم. یه خرده برام سخت بود دیگه، اصن مته اینکه همراهی یه نفر خیلی برام کمک‌کننده است... مثلاً من احساس کردم خب دو نفری خیلی بهتر می‌تونیم زندگی بسازیم». برآورده کردن نیازهای معیشتی و اقتصادی، افراد را وارد دادوستدهایی می‌کند که حدود و قواعد را ضرورت می‌دهد. علاوه‌براین «وابستگی‌های عاطفی» میان دو نفر شکل می‌گیرد که ترک رابطه و جدایی را دشوار می‌کند. «الف» درباره شریک‌کش می‌گوید او دیگر نمی‌خواهد «پیش پدر و مادرش باشه» و «جایی رو نداشت». همه

این عوامل زمینه‌ای ممکن است هم‌زمان رخ ندهند و فرد «دقیق‌تر انتخاب کرده» باشد. «الف» شاغل است و تحصیلات عالی دارد. موقعیت اجتماعی خوبی دارد و انتخاب وی بر مبنای محدودیت امکانات یا نبود انتخاب‌های دیگر نیست، بلکه انتخاب ترجیحی‌اش است.

گرچه در هم‌باشی هم روابط عاطفی میان افراد حضور دارد، تفاوت هم‌باشی و خانواده در شیوه استقلال‌یابی و فردیتی است که شکل می‌گیرد. فرد با تعیین تصورش از آزادی و شریک شدن با دیگری، تلاش می‌کند از سلطه‌ای که عامل آن را خانواده و جامعه می‌داند، رها شده، خود را به جایگاه برابر با دیگری نزدیک کند. «میم» تجربه جدایی‌اش از خانواده را چنین توصیف می‌کند: «تصمیم گرفتم که مهاجرت کنم از این شهر برای اینکه زیر این همه فشار نباشم». این موقعیت امکان تصمیم‌گیری درباره سبک زندگی‌اش را به او می‌دهد، «خب قطعاً اگر مثلاً من همیشه مادرم، خواهرم، برادرم، نمی‌دونم کسان من پیشم بودن اون خونه دیگه خالی نبود، من دیگه نمی‌تونستم درواقع این دعوت رو از اون بکنم که بیاد پیش من بمونه، و اون موقع اصن قصد نداشتم باهاش ارتباطی داشته باشم». لازمه عینیت یافتن برابری، رابطه با دیگری در وجهی برابر و آگاهی به آزادی خود و دیگری است. این آگاهی در عمل، ازسویی بیانگر آزادی تصویری فرد و ازدیگرسو، ضرورت حضور دیگری است.

هم‌باشی، بروز بحران و آشکار شدن ضرورت‌ها و قواعد نظام خانواده

چرا فرد مزایای پیروی از نظم خانواده را نمی‌پذیرد و شیوه‌ای دیگر را برمی‌گزیند؟ از نظر هم‌باشان، حمایت خانواده به نقش کنترلی آن در ساختار اجتماعی گره خورده است. در چنین وضعیتی، اعتماد نگاه‌دارنده رابطه فرد و خانواده به چالش کشیده شده است و امکان بازسازی روابط و تثبیت خود در صورتی دیگر فراهم می‌شود. «ی» تجربه خود از زندگی مستقل و رابطه‌اش را نتیجه مواجهه با چنین تناقض‌هایی می‌داند. «من اولین دخترم تو کل خاندان که دارم تهران تنها زندگی می‌کنم. یکی از دوستانم مثلاً مسخره می‌کرد می‌گفت مثلاً تو گاندی‌ای برای این، چون مثلاً فکر کن یه خانواده سنتی عرب، عموهای من به شدت آدمای سنتی‌ان، وحشتناک... این تناقض‌های خیلی شدیدی تو خانواده ما هست و فکر می‌کنم تو خیلی از خونواده‌ها باشه».

سنتی یا مذهبی بودن خانواده در کنار کیفیت مداخله آن در نظم خانواده می‌تواند عاملی برای

حمایت یا طرد هم‌باشی لحاظ شود و به صورت مستقل نمی‌توان چنین نقشی برای آن قائل شد؛ به همین دلیل، مذهبی بودن همواره به مثابه مانعی در شکل‌گیری روابط هم‌باشی عمل نمی‌کند. براساس معتقدات برخی از افراد، در مواردی مذهب امکاناتی دارد که پذیرش هم‌باشی را برای فرد هموار می‌کند. اگرچه عقاید مذهبی زمینه جهان‌بینی ویژه‌ای است، این جهان‌بینی در تکرار اجتماعی‌ای که فرد با آن مواجه می‌شود، صورت‌های متفاوتی به خود گرفته، در قلمرو بازانديشي فرد قرار می‌گیرد. در کنار قواعد مذهبی، قواعد سنتی که گاهی با قواعد مذهبی آمیخته و گاهی از آن نیز استقلال یافته‌اند، در مواجهه با این سبک زندگی اهمیت دارند. در خانواده‌های سنتی، بر رعایت کامل سنت‌ها و اصول خانوادگی تأکید می‌شود؛ ازدواج نیز مستثنا نیست. در اینجا با سنت آمیخته با زندگی مدرن در کلان‌شهرها، و به‌طور خاص تهران، روبه‌رویم که رابطه دو فرد را به واسطه قرارداد قانونی ازدواج بازمی‌شناسد. رسمیت رابطه، تضمین تداوم و بقای آن است؛ اما چنین تضمینی چارچوب‌های دیگری را به فرد تحمیل می‌کند که او در مقام سوژه بازانديش، در مقابل پذیرش آنها مقاومت می‌کند و درصدد بازتعریفشان برمی‌آید. بازانديشي چارچوب‌ها، خانواده را در تقابل با جایگاه کارکردی آن قرار داده، آن را از درون دچار تناقض و تنش می‌کند. شدت گرفتن این تناقض ممکن است ازدواج را به سمت طلاق پیش رانده یا در تنش‌های مزمن، اعتماد ضروری رابطه را از بین ببرد. هم‌باشی تحت تأثیر قواعد درونی نظم خانوادگی، امکانی را برای افراد پیش می‌آورد که در شرایط عادی، خانواده متولی برآوردن آن است و از این منظر، فردیتی که در این شرایط به واسطه خانواده برآورده نمی‌شود، با نقض آن شاید به دست آید. در بیشتر موارد، توجیه فرد برای انتخابش دوری جستن از تنش‌های روابط زناشویی، پیشگیری از تکرار برای تداوم صمیمیت و درگیر نشدن با فرایندهای ازدواج و طلاق است. این امر به‌خصوص برای افرادی بیشتر به چشم می‌خورد که سابقه شکست در روابط خانوادگی را تجربه کرده‌اند. «اگه ازدواج کرده بودم مثلاً الان چه‌جوری می‌خواستم این... یعنی احساس خیلی حبس کردن بیشتری می‌کردم، حبس کردنی که آزاد نیستم هر موقع می‌خوام بذارم برم دیگه، باید برم دیگه دادگاه، برم یه جایی مثلاً طلاق بگیرم، بعد به همه دنیا بگم که من طلاق گرفتم، من ازدواج کردم، نمی‌دونم، به نظر من خیلی ساده نیست تو اون دوران، بالاخره یه شکسته دیگه، یه شکسته، من دوست نداشتم احساس کنم تو رابطه‌ای که این‌قدر سرمایه گذاشتم شکست

خوردم». فرد نخست سبک زندگی و روابطش را از خانواده‌ی والد پنهان می‌کند. اما به‌مرور این امر به‌صورتی ناگفته به پذیرش طرفین درمی‌آید و اقوام و آشنایان نزدیک در جریان قرار می‌گیرند. «ی» می‌گوید «مثلاً من، فکر کن اون موقع که با «سین» بودم، خب مامانم نمی‌دونست من دارم با «سین» زندگی می‌کنم، به‌جز مثلاً به ماه بیست روز آخرشو». در صورتی که خانواده به‌هیچ‌وجه نتواند با سبک زندگی فرد کنار بیاید، خانواده‌ی والد چون تهدیدی دیده می‌شود که فاصله‌ی بیشتری را ایجاد می‌کند.

هم‌باشی برای افراد مذهبی، با رانده شدن دین به حوزه‌ی شخصی آغاز می‌شود. دین از امری فراگیر که شیوه‌ی عمل فرد در تمامی وجوه زندگی‌اش را تعیین می‌کرد، به امری درونی و شخصی تبدیل می‌شود. مقصود از دین، صورت بیرونی و رسمیت‌یافته‌ای است که خود به بخشی از نظم عینی تبدیل شده است؛ نه دین در معنای عام آن. پس راندن دین به قلمرو شخصی به امری پیشینی‌تر وابسته است؛ فرد خود را محق به بازنگری و تصمیم‌گیری درباره‌ی دین می‌داند. فرد میان دین و اخلاق اجتماعی تفاوت قائل شده، اخلاقیات را بر باورهای سنتی و مذهبی اولویت می‌دهد. نزد فرد، قواعد اخلاقی تعریف‌شده، مشابهت بسیاری با قواعد اخلاقی دین پیدا می‌کند و او نمی‌تواند مرز روشنی میان آنها ترسیم کند. در این بازتعریف، فراگیری بیشتر اخلاقیات اجتماعی که در رابطه با دیگری نمود می‌یابد، برای فرد اهمیت دارد. رابطه بر مبنای اخلاقیات اجتماعی مشترک شکل می‌گیرد. «ف» که خانواده‌ای مذهبی، سنتی و متمول داشته، خود همچنان به باورهای مذهبی‌اش پایبند است و اخلاقیات اجتماعی را چون یک قانون عام می‌داند که برای همه یکسان است. او می‌گوید «همیشه نکات اخلاقی رو از مذهب جدا کردم... دین ما می‌گه اخلاقیات بالاتره از مذهب. کمک کردن به هم‌نوع، از اصول اخلاقیه».

نکته‌ی بارز در مواجهه با تجربه‌ی هم‌باشان از خانواده‌ی والدشان، توجه آنها به نقصان‌هایی است که رابطه‌ی والدین به آن توصیف می‌شود. «دال» که نزدیک به ۱۲ سال از رابطه‌اش می‌گذرد، می‌گوید: «... [آگه] رابطه‌ی طولانی‌مدت شبیه رابطه‌ی مثلاً مادر و فرزند و نمی‌دونم، خواهر و برادر و اینا بشه، من اون رابطه رو دوست ندارم، یا مثلاً از تصور اینکه مته پدریزرگ مادریزرگا آخر سر هرکی تو اتاق خودش بخوابه و هی به هم پیرن و اینا، از اون تصویر خوشم نمیاد. برا همین فکر کردیم که به جور باید آدم اینو زنده نگه‌داره». برخی هم‌باشان در صدد برطرف کردن

چنین نقصی، صورتی ناب از صمیمیت را می‌جویند؛ از نظر آنها، والدینشان و دیگر زوجها چندان درگیر قواعد ساختاری می‌شوند که از رابطه با یکدیگر بازمی‌مانند. قواعد رابطه را به کارکردهای مشخصی فرومی‌کاهد که اصل رابطه را نابود می‌کند. اما این پیوند ناب از همان نخست، ناپایداری را پذیرفته، هر نوع قاعده بیرونی را عامل مخدوش‌کننده صمیمیت می‌بیند. «الف» پس از ۷ سال رابطه هم‌باشی و جدا شدن، درحالی‌که هنوز به رابطه خود در شکلی دیگر ادامه می‌دهد، لحظه آغاز رابطه خود را آغشته به نوعی بی‌اختیاری توصیف می‌کند، «اولاً که خیلی آتشین بود، اصن نمی‌فهمیدیم داریم چی کار می‌کنیم. خیلی... من اصن آدم رابطه‌ای نبودم که، ولی این اتفاق... اصن دیگه فکر نکردم که آیا من می‌خوام با این دوست باشم؟ آیا من می‌خوام...». هرچند واقعیت رابطه از رؤیای نخستین فاصله زیادی دارد و درگیر همان نقصان‌های پیشین می‌شود، وجود چنین رؤیایی، بازسازی رابطه را ضرورت می‌دهد. عینیت یافتن رؤیا قواعد و میانجی‌های پیشین را برای تداوم رابطه ضرورت داده، تسری قواعد زناشویی و خانوادگی را به هم‌باشی بیشتر می‌کند. «الف» بر این باور است که وجود هدف مشترکی بیرون از رابطه، امکان تداوم رابطه را فراهم می‌کند، «مثلاً شاید اگر عضو حزب بودیم، شاید مثلاً به جایی مثلاً یا حتی همچین چیزی هم‌آگه بود، به فعالیت درست حسابی حالا». علاوه بر محتوا، شکل خانواده نیز مکن است زمینه سوق یافتن افراد به هم‌باشی باشد. در اینجا، منظور از شکل خانواده، تک یا دو والد بودن است. ساختار قدرت خانواده و جایگاه فرد، در انتخاب و تصمیم‌گیری‌اش نمایان می‌شود. شکل خانواده به تنهایی در گرایش افراد به هم‌باشی مؤثر نیست و ساختار اجتماعی در شکل‌گیری شکل خانواده مؤثر است؛ اما می‌توان گفت خانواده‌های تک‌والد زمینه مساعدتری برای شکل‌گیری روابط هم‌باشانه فراهم کرده، خود نیز نسبت به خانواده‌های دووالدی، بیشتر در معرض هم‌باشی قرار دارند. در خانواده تک‌والد، با توزیع قدرت متفاوتی روبه‌رویم و به تبع آن، توزیع متفاوتی از وظایف و مسئولیت‌ها پدید می‌آید که بر رابطه فرد با دیگران نیز تأثیر می‌گذارد. فقدان یکی از والدین منجر به تقسیم وظایف او میان دیگر اعضا می‌شود و آنها را به گونه‌ای دیگر با وظایف و مسئولیت‌های زندگی مواجه می‌کند. تجربه فقدان از کودکی، وابستگی به والد حاضر را بیشتر کرده، چون مانعی برای شکل دادن به رابطه‌ای دائمی عمل می‌کند؛ چنان‌که «سین» وابستگی شریکش به مادرش

را به‌حدی می‌داند که مانع تصمیم‌گیری مستقل وی می‌شود. تک‌والد بودن ممکن است هم به کنترل تمرکز یافته‌تر و شدیدتر منجر شود و هم استقلال، حق انتخاب و تصمیم‌گیری فرد را بیفزاید. «ها» دربارهٔ رابطه‌اش با مادرش که جدای از پدر زندگی می‌کند، هرچند به‌سختی، چنین می‌گوید: «خانواده‌ام اوکی‌اند، یعنی مشکلی ندارند خیلی... راحت پذیرفتن، چونکه مادرم اوکیه یعنی مشکلی ندارند... پدرم اصن کلاً نظرشو نمی‌پرسم، با مادرم جدا شدن، یعنی کلاً به‌رسمیت نمی‌شناسمش که حالا نظر بده یا نده... شونزده ساله جدا شدن از هم». «سین» که از کودکی پدرش را ندیده و با مادرش زندگی کرده است، نظر متفاوتی در این زمینه دارد؛ او پس از گذشت ۳ سال، همچنان رابطه‌اش را از مادرش پنهان می‌کند. «سین» فشار و کنترل مادرش را چنین توصیف می‌کند: «من خیلی محدودیت داشتم تو خونه، من مادرم بسیار آدم کنترل‌کننده‌ای بود، سر دیر او مدن خیلی کنترل می‌کرد... یعنی سر دوستیام خیلی اذیتم کرد، خیلی دخالت می‌کرد، حتی دوستیم با دوستای دخترم، روابطمو به هم می‌زد، واقعاً استرس و اضطرابی که در من نهادینه کرد به‌واسطهٔ این کنترل‌گریش، واقعاً هنوزم آثارش تو من دیده میشه، خب... و خیلی اتفاقی من خونه رو ترک کردم». «سین» هیچ‌گاه نتوانسته است از تنش رابطهٔ خود با مادرش بکاهد. «مامان من به هیچ دیالوگی تن نمی‌داد، در مورد اینکه من می‌خوام آزادی داشته باشم و این جور بود که حس می‌کردم اینجا یه قفسیه که من توش حبس شدم، هیچ راه‌حلی ندارم... و خب ازدواج کردنم برا من گزینهٔ منتفی‌ای بود؛ چون یه جور دوباره تو همون وضعیت گیر می‌کردم». این تنش با نهادینه کردن ترس و خشونت، دیگری را به قدرت خشونت‌بار مطلق تبدیل می‌کند که فرد هیچ راهی به آن ندارد. ترس نهادینه‌شده در همهٔ عرصه‌های زندگی «سین» حاضر بوده، فردیت او را مخدوش کرده است؛ «... نمی‌تونم بگم که او مدن بیرون هم برام گزینهٔ ای‌دئال بود، حتی همون موقع که تو خونه بودم، می‌دونستم که یک جهان ترسناک و ناشناخته‌ای در انتظارمه، ولی واقعاً انتخاب بین دو تا بد بود کاملاً». این خشونت وجهی عام و اجتماعی می‌یابد و فرد برای نگاهداشت خویش در برابر آن، به «ما»ی کوچک خودش روی می‌آورد. هرچه مشکلات خانوادگی نظم متعلق به وضعیت پیشین را بیشتر مخدوش کرده باشد، بروز صورت‌های بحرانی هم‌باشی با مانع کمتری توسط نظم پیشین مواجه است.

هرآنچه در شکل‌های شناخته‌شده نظم قرار نگیرد، اگر تهدیدکننده ساختار توزیع قدرت باشد، نابهنجاری است و طرد می‌شود؛ نظم ممکن‌کننده آزادی، چنان صلبیتی می‌یابد که قلمرو اعمال قدرت فرد، محدود به خودش می‌شود. به نظر «ی»، تصور آزادی و تجربه رابطه آزاد با وجود جذابیت‌هایش، تجربه‌ای پرتنش و گرفتارکننده بوده است؛ «دو تا رابطه‌ای که می‌خواستیم خیلی آزاد باشم توشون، تو همون دو تا رابطه گیر کردم». این گرفتاری فرد را به انزوای بیشتر می‌راند؛ «یک سال کامل من بین این دو تا هی خودمو پاس دادم، هی اینا رو پاس دادم، که بعد یک سال کلاً دو تا رو کات کردم». تجربه آزادی امر اخلاقی موجود را از اعتبار انداخته، جست‌وجوی امر اخلاقی جدیدی را ضرورت می‌دهد. تجربه «ی» از رابطه آزاد و تنش‌هایی که نتیجه نامشخص بودن مرزهای خود و دیگری است، او را به سمت شکل دادن به رابطه‌ای با قواعد مشخص‌تر سوق داده است. او رابطه‌ای را آغاز می‌کند که در آن، امکان تعریف قلمرو خود در نسبت با دیگری وجود داشته باشد یا عینیت دادن به آزادی به واسطه قواعد خودبرنهاده ممکن شود. اما این رابطه برای «ی»، تا مدت‌ها نه نامی داشته و نه از قواعد مشخصی پیروی می‌کرده است. تنها مشخصه بارز این رابطه برای «ی»، شکل دادن به قلمرو شخصی‌اش بوده است. تحقق آزادی، در همه موارد به شرایط پیش‌آمده برای «ی» نمی‌انجامد؛ در بسیاری موارد، خواسته‌های برآورده‌نشده به پرخاشگری و تنشی همیشگی در ساحت اجتماعی تبدیل می‌شود. آزادی مفهوم گسترده و درعین‌حال متناقضی است. لازمه عینیت یافتن آزادی، حضور دیگری است که آزادی به واسطه او بازشناخته می‌شود. حضور دیگری و حدود و قواعدی که در پی دارد، تضمین‌کننده تداوم آزادی‌اند. در وضعیت کنونی ایران، هم‌باشی مرز میان ساختار و نظم تعیین‌یافته و ساختاری است که کیفیت فردیت در آن دگرگون شده است. این دگرگون شدن به معنای نابودی فردیت اجتماعی پیشین نیست؛ بلکه احیای دوباره آن با محتوا و فرمی دگرگون است. دگرگونی طی زمان، ساختار و نظم ضروری حیات اجتماعی را به گونه‌ای درونی‌تر بسط می‌دهد. «الف» حدود و حک شدن آنها را در ذهن آدمی چنین بیان می‌کند: «چندین سال قبل، زمانی که دانشجو بودم، یه هم‌کلاسی داشتم، هم‌خوابگاهی بود، می‌گفتش که این خارجی می‌رن مثلاً تو کنسرت می‌رقصن، حجاب ندارن، می‌گفتش من اصن برام قابل تصور نیست این حد از آزادی، اصن نمی‌تونم تصور کنم که یه همچین چیزی در اراده و

قلمرو تو هم هست». تغییر حدود آزادی به واسطهٔ تعامل ساختار و فرد روی می‌دهد. قلمرو متصور شدهٔ فرد به واسطهٔ خود ساختار و عملکرد آن تغییر می‌کند. چنین دگرگونی‌ای از آنجاکه با آگاهی انسانی سروکار دارد، امری قابل بازگشت نیست. برای «الف» زندگی هم‌باشانه در چنین قلمروی برنهاد شده است؛ «[این] که این جور زندگی کنی، اولش این قدر به نظر دور می‌اومد، زمان مثلاً پونزده سال پیش که دانشجوی لیسانس بودم، ولی بعداً هرچی بهش نزدیک‌تر شدم، خیلی به نظر، پدیدهٔ خیلی عادی و ملموسی بود، مثل همهٔ پدیده‌های دیگه». هم‌باشی نخست تصویری از زندگی آزاد است؛ اما لازمهٔ تداوم فردیت آزاد، برقرار ماندن تعادل میان خود و دیگری است و لازمهٔ چنین تعادلی، شکل‌گیری قواعدی پویاست. پیچیدگی این وضعیت با در نظر گرفتن درونی بودن نظم و سلطه، بیشتر می‌شود. فردیت‌یابی در تقابل با جایگاه اجتماعی و سلطهٔ درونی‌شده قرار می‌گیرد؛ «بعضی از چیزها که ما داریم فقط هم ایدئولوژی نیست، مثلاً همین فرهنگ جاهای ایران این جوریه که حالا ایدئولوژی اومده پررنگ‌ترش کرده، حالا لزوماً از خود ایدئولوژی هم نیومده، می‌گم یعنی وقتی یه سلطهٔ درونی داری که خودت از درون داری خودتو کنترل می‌کنی... مثلاً تو خمیرهات رفته با اون سازوکارای بیرونی جامعه» و فرد سلطهٔ درونی‌شده را در مقام سلطه‌ورزی با پذیرش طرد بروز می‌دهد. «الف» می‌گوید: «من خودم فکر می‌کنم که مثلاً قبلاً سلطهٔ ایدئولوژی و فرهنگ روی ذهن و مخیلهٔ آدم‌های جامعه که حالا خودمونم آخرش بودیم، خیلی زیاد بوده، آدما از درون خودشون سانسور می‌کردن، اون اراده‌شونو خودشون بودن که، یعنی جامعه نمی‌اومد یه چوب بگیره بالا سرشون، از قبل تو ذهنیتشون یه سری آزادی‌ها رو حتی تصور هم نمی‌کردن».

هم‌باشی عملی برای تثبیت خود در وضعیت جدید است. فرد می‌کوشد در مقایسه با دیگری، خود را آزاد و برابر بازناسد و به مسئولیت‌ها و وظایف خود به‌گونه‌ای برابر با دیگری شکل دهد. این مسئولیت‌ها، مبتنی بر شاکله‌ای نظم می‌یابند که از خلال ساختار خانوادهٔ رسمی شکل گرفته، خود را در شکل‌های جدید نیز تداوم می‌بخشند؛ گرچه در شکلی از توزیع مسئولیت‌ها براساس توافق. «ح» می‌گوید: «من همون قدر در برابر این زندگی مسئولم که دیگری». «ه» این وضعیت را چنین توضیح می‌دهد: «شاید هیچ وقت تعریفش نکردیم، یعنی نشینستیم صحبت بکنیم ولی خب عموماً به خاطر این اصن شاید با هم دوست شدیم که

این‌جوری بودیم». این فرایند با روندی آگاهانه شکل نمی‌گیرد؛ بلکه به‌مثابه پیش‌فرضی پذیرفته‌شده از سوی طرفین، خود را نمایان می‌کند و لزوماً «این‌جوری هم نبوده درباره‌اش صحبت بشه و مثلاً تصمیم‌گیری بشه، نه به این صورت». نتیجه بازتعریف، شباهت بسیاری با امر پیشین دارد. «ف» می‌گوید: «خب همه‌چیزش مئه رابطه زن‌وشوهر است. فرقی نمی‌کنه». «الف» فکر می‌کند که «همون آفات، همون قوانین، همه اون چیزایی که تو زندگی مشترکه ثبت‌شده هست، تو اینم هست، هیچ فرقی نداره، شاید فقط یه خرده آزادی‌ای آدم بیشتر باشه». مهم‌ترین تفاوت در بازتعریف وظایف و تعهدات، توافقی بودن آنهاست. تداوم رابطه زمینه‌ساز تدریجی اراده‌کننده‌شده از ساختار و حضور امر پیشین را فراهم می‌کند.

آنچه بنیان نظم پیشین را در قالب ساختاری تداوم می‌بخشد، اعتماد متقابلی است که بر اثر کاهش فشارهای مقطعی روحی و عاطفی، در حین بروز مسائل و اختلاف‌ها آشکار می‌شود. خانواده از آن رو تداوم می‌یابد که آدم‌ها براساس قواعدی مسلط باید عمل کنند تا بتوانند مسئولیت‌پذیرانه به تعهدات خود در برابر دیگری پایبند باشند. در این وضعیت است که افراد باوجود میل فردی، دیگری را می‌پذیرند و اینجاست که خانواده در معنای ناب خود آشکار می‌شود. به‌همین دلیل، در چنین ساختاری با تمام تنش‌ها و درگیری‌هایش، فرد می‌آموزد اعتماد به دیگری را از صورتی عاشقانه و مبهم، به فرایندی منطقی تبدیل کند. در مقابل، ایستادن در مرز اعتماد و بی‌اعتمادی، هم‌باشی را چون واحدی شکننده و متزلزل می‌کند. در هم‌باشی، فرد در عین اعتماد به دیگری، هیچ‌گاه به یقینی صددرصد نمی‌رسد؛ دیگری اگرچه بر مبنای امر متصورشده به رابطه فراخوانده شده است، واقعیت هیچ‌گاه با تصور منطبق نیست و تنها در قالب قواعد ساخت‌یافته و منظم رابطه ممکن می‌شود. اعتماد همواره بازنگری می‌شود. دیگری نیز باید حدود و مرزهای خود را به رسمیت بشناسد. این فرایند همواره با تنش همراه است. ضرورت تداوم ارتباط با دیگری مبتنی بر اعتماد، به دلیل نبود نظام‌های پیشینی، از خلال گفت‌وگو میسر می‌شود. اما گفت‌وگوها لزوماً به پذیرش دیگری نمی‌انجامند؛ بلکه گاهی به پذیرش تفاوت‌های با دیگری منتج می‌شوند. بنابراین، نتیجه چنین گفت‌وگوهایی هم ممکن است چندان مشخص و در قالب حکمی نهایی نباشد و «شاید آخرش به اینجا ختم بشه که بین من و تو با همدیگه متفاوتیم»، اما وجود تفاوت پذیرفته می‌شود؛ «یعنی این تفاوت‌ها حتی

پذیرفته همیشه، شاید به نتیجه هم نرسیم توی دیالوگ، ولی می‌گیم متفاوتیم». این فرایند چون مکث‌ها و رفت‌وبرگشت‌ها در رابطه نمایان می‌شود؛ فاصله‌ای که دو نفر برای درک و پذیرش تفاوت ناگزیر از آن‌اند. اما به‌واسطه نیازهای زیستی، رابطه به شرایط عادی بازگشته، تفاوت پذیرفته شده را نیز در خود دارد؛ «دوتامون شاید سه روز حالمون بد باشه، مثلاً توی سکوت مطلق بگذره همه‌چیز ولی دوباره حالا به‌واسطه‌ی اینکه باید با همدیگه شام بخوریم، به‌هرحال... تو می‌خوای اینو بخری اونو بخری، به‌هرحال باید با همدیگه مشورت کنیم، به‌هرحال دوباره دیالوگ برقرار میشه». برای «سین» آنچه در رابطه اهمیت دارد همین تلاشی است که او را به ماندن در رابطه ترغیب می‌کند. او می‌خواهد به خودش نشان دهد که از «عهده‌ هندل کردن چنین رابطه‌ی برمی‌آید». «ح» فکر می‌کند رابطه و تداوم آن به توانایی افراد در شکل دادن به چارچوب‌هایشان بستگی دارد؛ «فرقی نمی‌کنه ما اگر ازدواج کرده بودیم همین دعوایا و درگیری‌ها رو داشتیم». کیفیت و تداوم رابطه، بیش از آنکه به قرارداد مکتوب ازدواج وابسته باشد، به قراردادها و توافق‌های بین فردی، شیوه درک فرد از خود و دیگری و تعریف مرزها و حدود رابطه وابسته است. شیوه تعیین دادن نسبت خود با دیگری، عامل دگرگونی کیفیت ساختار و نظم است که به‌تمامی نو و دیگرگونه از وضعیت پیشین نیست؛ نظم که تعیین‌کننده ساخت خانوادگی است، توسط هم‌باشان چون مانعی به پای رهایی‌شان قلمداد می‌شود و به‌همین دلیل، در جست‌وجوی امری تازه گام در راهی می‌نهند که همان ضرورت‌ها در قالب‌های تازه خود را رخ می‌نمایانند.

هم‌باشان گرچه تمامی الزامات اجتماعی ازدواج به‌مثابه نهاد را نمی‌پذیرند، آن را نمی‌توانند رد کنند. به‌نظر یکی از ایشان، «ازدواج کردن الزامات دیگه‌ای میاره به‌نام خانواده و روابط اجتماعی گسترده‌تر و فلان که تک‌تک اینها می‌تونه توی کیفیت و کمیت رابطه اثر بذاره». درظاهر ازمنظر ایشان، قرارداد ازدواج براساس عرف و روابط خویشاوندی بر نقش‌ها و وظایف فرد در قبال دیگری می‌افزاید؛ «من الان آزادم، تعهدی ندارم، بچه ندارم، خونه فامیل شوهر نمی‌رم... خب الان مثلاً اگه ازدواج کرده بودم، نمی‌تونستم بگم من هرگز خونه مامانت نیام، مامانت از من خوشش نیامد، ازدواج کنم باید برم، رفت‌وآمد کنم». فرد ترجیح می‌دهد از میان نقش‌ها و مسئولیت‌هایی که به او محول می‌شود، برخی را برگزیند. «الف» معتقد است

اگرچه همان روابط قدرت تثبیت شده در خانواده در هم‌باشی نیز حاضر است، «این همون نیست، مثلاً اون چیزی که قبلاً بوده هم توش همین روابط قدرت بوده از اول هم. الان اونایی که وظایف و نقش‌ها رو بین خودشون تعریف کردن، حالا بین خودشون تعریف کردن منتهای اون چیزی که جامعه... یعنی منظورم شاید می‌تونستن یه جور دیگه‌ای هم از اون چیزی که دارن، تعریف کرده باشن دیگه، لزوماً اون چیزی نیست که جامعه گفته». اما در واقع، آنچه در ارتباط پیش می‌آید، ملازم با تحقق توافق در تمایز با روابط رسمی خانوادگی، در ترک رابطه آشکار می‌شود؛ به همین دلیل، آنچه همچنان رابطه هم‌باشی را برای «الف»، با تمام شباهت‌هایش، از خانواده متفاوت می‌کند، حق ترک رابطه است؛ مزیتی که تنها در این رابطه از آن برخوردار است. «تو اگه ازدواج کرده باشی، خیلی طلاق گرفتن به چشمت کار مشکل‌تریه، ولی اینو مثلاً در دسترسم می‌بینم، حس می‌کنم هر زمان بخوام می‌تونم تموم کنم، اگه بخوام، یعنی مثلاً مانع بیرونی نیست دیگه». در شرایط حق برابر انتخاب، حتی پذیرش نابرابری نیز به امری خودخواسته تبدیل می‌شود. «الف» هرچند به دلیل رابطه‌اش منزوی شده است، می‌گوید: «خب خودمم می‌خوام دیگه، من خودمم یه جوری از این پیرو بودن راضی ترم». فرد به واسطه مفروضات نخستین، یعنی آزادی و برابری، وارد رابطه‌ای می‌شود که در تداومش چون هر رابطه دیگر مشمول دادوستدهای نابرابرکننده است؛ با این تفاوت که اکنون دیگر عامل نابرابری نه قاعده‌ای بیرونی، بلکه امری توافقی و خودخواسته است. آزاد بودن به دلیل آنکه ضمانتی بیرونی ندارد، ضرورتاً در ترک باید خود را آشکار کند که ملازم با ترک دیگری و قطع ارتباط هم‌باشانه است.

در اینجا هم، تعهد و احساس مسئولیت نسبت به دیگری ضرورت دارد؛ چون هیچ ارتباط متداولی نیست که دو فرد به یکدیگر متعهد نباشند؛ منتهی تفاوت در اینجا در قالب ارادی و گفت‌وگویی شکل دادن به آنهاست؛ «من همیشه سعی می‌کنم که فکر نکنم که اون مسئول برآورده کردنه توقعات منه، تا یه حدودی این کارو می‌کنه... دلم می‌خواد اگه دوست داشته باشه، بکنه و اگه نکنه، ناراحت می‌شم که چرا علاقه‌ای نداره توقعات منو برطرف کنه». اگرچه شکل و کیفیت تعهد در قراردادهای بین فردی را می‌توان تعریف کرد، آنچه در ازدواج، خیانت نامیده می‌شود، در هم‌باشی نیز خیانت است. به دلیل آزادی افراد در ترک رابطه، به نظر می‌رسد

هم‌باشی فاقد تعهدمندی است؛ اما تعهد برای هم‌باشان دارای ضرورتی درونی و به‌زعم خودشان توافقی است؛ درحالی‌که بازتولید همان ضرورت بنیادینی است که ترک شده است. «میم» تعهد خود را این‌گونه توصیف می‌کند: «من سر همین ثبت نشدن و اینا، برای اینکه خیالشو جمع کنم، خیلی از اون راحتی و بازی‌ای که داشتمو، سعی کردم محدود کنم خودمو، یعنی تعهدی که من الان به ایشون دارم، از تعهد پدرم به مادرم بیشتره، سر همین که ثبت نشده بالاخره خیال این راحت باشه، خودم خواستم باشه». در هم‌باشی افراد آزادند که به تعهد خود شکل دهند؛ «به‌هرحال اون قدر تو سروکله هم می‌زنیم تا به یه نتیجه‌ای برسیم». اما این فرایند لزوماً به‌معنای رسیدن به نتیجه‌ای مشخص نیست و «خب بعضی وقتا... خیلی وقتا هم مشکلمون حل نمیشه، اما رابطه ادامه پیدا می‌کنه... خب تو از دو اجمع همینه» و چنین مقایسه‌ای لازمه پذیرش این رابطه چون رابطه رسمی در خانواده با مشکلاتی این چنین است؛ چون مقایسه نکردن به‌منزله فروپاشی لحظه ناب ارادی است که از توافق برگرفته شده است. این چنین این دو موقعیت با یکدیگر یکسان قلمداد شده، از فروپاشی جلوگیری می‌شود.

تعهد به دیگری، حدود جسمی و غیرجسمی به‌خود می‌گیرد و لوازمی اقتصادی و اجتماعی به‌همراه می‌آورد؛ به‌همین دلیل، در برخی پژوهش‌ها تأکید شده است که هم‌باشی را نمی‌توان رابطه جنسی صرف دانست یا آن را هم‌بالینی نامید (فرامرزی، ۱۳۹۶). زیست مشترکی که دو فرد تجربه می‌کنند، وابستگی عاطفی نخستین را به وابستگی‌های دیگری تبدیل می‌کند؛ «یکی از علت‌هاش کرایه‌خونه است». هم‌خانگی در تجربه هم‌باشانه ملزوماتی دارد که زندگی افراد را به هم گره می‌زند و منافع و تعهدات مشترکی را به‌وجود می‌آورد که هر دو طرف در قبال آن مسئول‌اند؛ «می‌گفت این از پیوند دیگران محکم‌تره، مال ما، چون کاملاً خودمون انتخاب کردیم و اینا. می‌گفت من مثلاً کلاً پایبندم به این تعهدا، تعهد دارم و اینا، الانم می‌گه‌ها، الانم مثلاً این جوریه، چند روز پیش می‌گفت خونه بعدی از این خونه ما کفنه، من کس دیگه‌ای رو نمی‌خوام... این قانون گذاشتن یه جور تفاهماته دیگه، آدم دوتا هم‌خونه‌ای هم باشه از این قانونا شاید بذاره». اما چنین وابستگی‌ای قدرت بازدارندگی چندانی ندارد و هرزمان یکی از طرفین تصمیم به ترک رابطه بگیرد، نمی‌توان او را به ماندن مجبور کرد. چنین تناقض‌هایی در ماهیت رابطه هم‌باشانه وجود دارد؛ توافقی سرشار از تردید و تلاش برای توجیه این تردید با

مقایسه نسبت به وضعیت خانواده‌ها و مشکلاتی که دارند. «ف» که بعد از ۷ سال، در آستانه جدا شدن از شریک هم‌باشش است، می‌گوید: «من یه اعتقادی دارم، هر اتفاقی که می‌افته یه حکمتی پشتش هست، می‌دونی، اون بره، مثلاً احساس می‌کنم که برا من خیلی سخته، البته زیادم فرق نمی‌کنه، چون حتی اگه جدا نشه من احساس می‌کنم دور شده، نمی‌دونم...». هم‌باش همواره در موقعیت تناقض‌آمیزی به‌سر می‌برد و همه‌چیز برای او نه آن است که می‌خواهد و نه می‌تواند اینی باشد که هست.

عینیت یافتن تعهد همواره با منافع و موقعیت اجتماعی فرد آمیخته است. اگرچه نبود قراردادی قانونی، ناپایداری تعهدات را بیشتر نمایان می‌کند، تأمین معیشت زندگی اقتصادی افراد را از دوستی معمولی متفاوت می‌سازد. در هم‌باشی «یه باجت اقتصادی داری، یه زندگی داری، یک مکان زندگی داری، ضرب‌آهنگ زندگی‌ت حالا نه لزوماً منطبق ولی باید تو بدترین حالت متنافر باشه متضاد نباشه که دو تا آدمو اذیت بکنه، یه ضرب‌آهنگ زندگی باید شکل بگیره». تداوم رابطه فرد را در جریانی از انتخاب‌های پیاپی قرار می‌دهد. تصمیم‌گیری مداوم و عمل شرایط جدیدی را پدید آورده است که در آن «تعهدات خیلی خب فرق می‌کنه؛ یعنی آدم‌ها باید تو یه سطح برابری تقریباً مسئولیت‌پذیر باشن و مسئولیت‌پذیریش خیلی فرق داره با رابطه دوستی». شرایط جدید درست به‌دلیل نبود حمایت شبکه خانوادگی و قانون، مراقبت بیشتری می‌طلبد؛ چراکه «مشکلاتی که وجود داره و مخصوصاً که ما همش باید مواظب زندگی‌مون باشیم، هی سایپورت کنیم همدیگه رو چون ما مثلاً خب وضع مالی‌مونم خوب نیست». همچنین طردی که به فرد تحمیل می‌شود، حلقه «ما»ی شکل‌گرفته به‌واسطه رابطه را تنگ‌تر و همبستگی افراد را بیشتر می‌کند؛ «همبستگیه تو این نوع رابطه میره بالا به‌نظرم و باعث میشه که آدم‌ها یک تعلق خاطر بیشتری به همدیگه پیدا کنن، تا زمانی که وضعیت تو ازدواج خیلی فراهم‌تره». ازاین‌رو، هم‌باشی چون جریانی پویاست که طی آن فرد خود به خویشتن در نسبت دیگری شکل می‌دهد و طی آن، قراردادهایی با کیفیتی جدید پدید می‌آیند که ممکن‌کننده تداوم حیات فردند؛ منتهی چنین تداومی سرشار از تناقض‌ها و نشدگی‌هایی است که وجود رابطه به آنها گره خورده است.

کلیت شکل‌گرفته با نام «هم‌باشی» با توجه به ویژگی‌های عامی که برای آن برشمرده شد،

از موقعیتی خاص فراتر رفته، به موقعیت نمادینی تبدیل می‌شود که در آن، فردیت جامعه دگرگون شده است. دگرگونی فردیت به‌مثابه تغییر در حدود و مرزهای اجتماعی است. حیات جامعه در وضعیتی است که فرد خود را در جایگاه تعیین‌کننده قواعد دیده و قلمرو اختیار خود را با انتخاب‌ها و تصمیم‌هایی شکل می‌دهد که تمایز از دیگری و خودبنیادی اصل آن است. در این شرایط، جامعه از شکل کلیتی واحد به شکلی چندتکه و متکثر تبدیل می‌شود که یکپارچگی آن در حال از دست رفتن می‌نماید. کنترل و طرد، اگرچه موقت، اجزای درحال‌گسست و پراکندگی را کنار هم نگاه می‌دارد و به‌واسطه اصل بقای کل، خواسته شکل‌گرفته بر مبنای آزادی متصور شده را با سرکوبی درونی مهار می‌کند؛ اما تضاد درونی و چالش پدیدآمده با میل خودمختاری، حتی در صورت سرکوب درونی، به‌صورت پرخاشگری شدیدتری در حوزه‌های گوناگون اجتماعی نمایان می‌شود. میل درونی در تعامل با عامل بیرونی، به تعادلی برای بقای خود می‌رسد و در این فرایند، عامل بیرونی کارایی نخستین خود را از دست داده، نیازمند بازآفرینی خود در شکلی نو می‌شود. این فرایند گفت‌وگویی است که در صورت‌های گوناگون بر روی گستره‌ای از «متمدنانه» تا «خشونت‌بار» تداوم می‌یابد و طی آن، نظم ناپایدار شده مبتنی بر تناقض‌هایی درونی، در قالبی جدید تداوم می‌یابد.

بحث و نتیجه‌گیری

در خصوص پدیده «هم‌باشی» از واژه «ازدواج سفید» به‌دلیل وضعیتی که در زمینه فرهنگی و اجتماعی دارد، پرهیز شده است و بیشتر، آن را وضعیتی آستانه‌ای یا موقت قلمداد کرده‌ایم که با شناخت آن می‌توان به‌صورتی دقیق‌تر به فهم قواعد ضروری و اجتناب‌ناپذیر خانواده‌ای پی برد که در شکل هم‌باشی نادیده گرفته شده است. هم‌باشی در این وضعیت، نوعی نابهنجاری یا بحران است که فرد در ارتباط با دیگری تلاش می‌کند تا مبتنی بر میل و اراده خود، نظامی مجزا از امر پیشین یا نظم خانوادگی را بنیان نهد؛ اما آنچه رخ می‌نماید، آشکارکننده ضروری‌ترین لحظات خانواده‌ای است که هم‌باشان آن را ترک کرده‌اند و قواعد ضمنی آن ساختار در این وضعیت آستانه‌ای است که آشکار می‌شود. روش اصلی در این مقاله، مبتنی بر شیوه «روش مردم‌نگاران» متأثر از جامعه‌شناسی پدیدارشناسانه است؛ چراکه قواعد ضروری را

که در بنیادی‌ترین لحظات ناپیدا اما فراگیر نظم اجتماعی حاضر است، تنها در وضعیت‌های آستانه‌ای که در حال نفی شدن است، می‌توان آشکارا دید. هم‌باشان که به میل خود از نظم مسلط امر پیشین (در اینجا یعنی نظام مستقر خانوادگی) می‌گریزند تا نظم ارادی را مبتنی‌بر توافق شکل دهند، به‌مرور درگیر ضرورت‌هایی جنسی/جسمی، اقتصادی، اجتماعی و... می‌شوند که بنیان نظم خانوادگی نیز بر آنها استوار است. در چنین وضعیتی، تنش‌هایی ضروری در ارتباط با دیگری به‌وجود می‌آید که به‌واسطه اصل بقای فرد تعیین می‌یابد. تفاوت اصلی خانواده و هم‌باشی در کیفیت و مشروعیت قراردادی است که میان افراد شکل می‌گیرد. مشروعیت نداشتن سبب نابرخورداری افراد از حمایت‌های قانونی و عرفی شبکه خانوادگی شده، بزرگ‌ترین آسیب این رابطه شناخته می‌شود. آنچه در خانواده با قرارداد ازدواج رسمیت می‌یابد، در هم‌باشی به‌طوردایم با گفت‌وگو و فرایندی توافقی در حال تجدید است. همبستگی میان افراد در این رابطه، فردگرایانه و متمایل به پرهیز از دشواری‌های ارتباط با دیگری در خانواده است که در حین بروز مشکل و طلاق آشکار می‌شود. اما آنچه افراد در خانواده در حین ترک و طلاق تجربه می‌کنند، هم‌باش در لحظات جاری خود برای تداوم رابطه تجربه می‌کند؛ اما آن را در فرایندی گفت‌وگویی و توافقی پذیرفتنی می‌پندارد و به‌همین دلیل، براساس مشاهدات و مصاحبه‌ها، چنین توافقی شرط اصلی تداوم چنین رابطه‌ای است که پاسدار فردیت هریک از طرفین باشد؛ فردیتی که به‌طوردایم از خلال بازاندیشی در حال احضار شدن و نفی شدن است. لزوم فراخواندن دیگری برای عینیت بخشیدن به آزادی، ساختار و قواعد پس‌رانده‌شده را از نو فرامی‌خواند. همین فراخوانی برای فرد یادآور تقید نخستین است و او را در تنشی همیشگی با محیطش قرار می‌دهد؛ به‌آن‌گونه که به‌نظر می‌رسد از موقعیتی به موقعیت دیگر و از رابطه‌ای به رابطه‌ای دیگر می‌رود. در این شرایط، رابطه فرد با چیزها ناپایدار شده، صورتی مصرفی پیدا می‌کند. فرد در حال مصرف پیاپی جهان اطرافش است تا خود را آن‌گونه آزاد عینیت دهد که تصور کرده است. اما این مصرف‌گرایی حتی در حادترین صورتش، ناگزیر از نظم است؛ چراکه همواره در نسبت با دیگرانی با موقعیت مشابه قرار دارد. ممکن شدن کنش در چنین شرایطی به‌معنای تن دادن به قاعده‌ای است که به همگان امکان عمل می‌دهد؛ به‌بیانی، همه افراد آزادند و همین برابری در آزادی خود قیدی است که نظم را به‌ضرورت

تداوم می‌دهد. کیفیت این نظم در وهله‌ی شکل‌گیری با تنش و فوران مصرف‌گرایی همراه است و این ویژگی را به خصالتی همگانی تبدیل می‌کند که در حال بلعیدن همه‌چیز است. نظم جدید به دلیل بازانندیشی مداوم و شکل‌گیری مفهوم آزادی درون و بیرون از فرد به مثابه سوژه بازانندیش و کنشگر، کیفیت دیگری نیز دارد و آن درونی‌تر شدن قواعد برقرارکننده نظم است. پیامد تجربه آزادی و ضرورت فردیت، تن دادن به قواعدی است که فرد خود را برهنده آنها می‌بیند. اما از آنجاکه با کنش، یعنی عمل اجتماعی، روبه‌رویم، این خودبودگی تصویری، امری جمعی است که آزادی همگان را به یک نسبت تعیین داده، به گونه‌ای ضمنی تضمین می‌کند. پیامد اصلی چنین خودبودگی‌ای، درونی شدن قواعد نظم‌دهنده است. فرد خود را تعریف‌کننده وظایف و قواعد زندگی‌اش می‌داند؛ اما از آنجاکه کنش همواره امری اجتماعی و سیاسی در معنای عام آن است، تعیین حدود این خودبودگی به امری جمعی و ورای فرد تبدیل می‌شود؛ با این تفاوت که در وضعیت جدید به واسطه عمل آزادانه فرد، وی با سلطه درونی‌شده خویش مواجه است. این فرایند، دردناک‌تر از آن چیزی است که در کلمات نمایان می‌شود. راهکار مصرف بیشتر نه تنها از درد و خشونت آن نمی‌کاهد، بلکه چنان تهی‌بودگی را برجای می‌گذارد که دیگر هیچ مصرفی خلاً آن را پر نمی‌کند. اما سرکوب یا هر عامل بازدارنده بیرونی نیز پاسخگوی چنین شرایطی نیست و به گونه‌ای معکوس تنش، گسست و پراکندگی را می‌افزاید. قضاوت ارزشی در این زمینه در ساحت علم نمی‌گنجد. با وجود این، آگاه شدن انسان به مرزها و حدود خودش، فرایند چندان خوشایندی نیست و با ویرانگری‌های بسیاری همراه است. این آگاهی ممکن نیست امری دستوری باشد؛ بلکه فرایندی اجتماعی است که کیفیت زیست اجتماعی انسان در آن دگرگون شده است و خود را دگرگون می‌سازد.

منابع

- ابوالحسن تنهایی، حسین و شکرپیگی، عالیہ (۱۳۸۷)، «جهانی‌شدن تجددگرایی و خانواده در ایران»، *مجله جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد آشتیان*، شماره ۱۱: ۳۳-۵۵.
- آزادارمکی، تقی (۱۳۹۳)، *خانواده ایرانی*، تهران: نشر علم.
- آزادارمکی، تقی؛ شریفی ساعی، محمدحسین؛ ایشاری، مریم و طالبی، سحر (۱۳۹۱)، «هم‌خانگی؛ پیدایش شکل‌های جدید خانواده در تهران»، *جامعه‌پژوهی فرهنگی*، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال سوم، شماره اول: ۴۳-۷۸.
- بهنام، جمشید (۱۳۸۳)، *تحولات خانواده*، ترجمه محمدجعفر پوینده، تهران: نشر ماهی.
- جلایی‌پور، حمیدرضا (۱۳۸۵)، «چرا خانواده مدنی در ایران رهایی‌بخش است؟»، *مجله زنان*، دوره ۱۵، شماره ۱۳۰: ۲۸-۳۳.
- دباغ، سروش (۱۳۹۶)، *ازدواج عرفی در ترازوی اخلاق*، <https://zeitoons.com/36616>.
- دورکیم، امیل (۱۳۸۱)، *درباره تقسیم کار اجتماعی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- دورکیم، امیل (۱۳۸۳)، *قواعد روش جامعه‌شناسی*، ترجمه علی محمد کاردان، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ذوالفقاری، ابوالفضل و رضانی، اکرم (۱۳۹۴)، «آسیب‌شناسی روابط خارج از عرف دختران»، *پژوهش‌نامه مددکاری اجتماعی*، شماره ۴: ۱۹۷-۲۳۶.
- ریور، کلود (۱۳۹۰)، *درآمدی بر انسان‌شناسی*، ترجمه ناصر فکوهی، تهران: نشر نی.
- زیمل، گئورگ (۱۳۹۳)، *درباره فردیت و فرم‌های اجتماعی*، ترجمه شهناز مسمی‌پرست، تهران: نشر ثالث.
- صادقی فسایی، سهیلا و عرفان منش، ایمان (۱۳۹۵)، «تحلیل گفتمان و نقد الگوی خانواده مدرن ایرانی در ایران پس از انقلاب اسلامی»، *فصلنامه فرهنگی-تربیتی زنان و خانواده*، سال ۱۰، شماره ۳۴: ۱۰۷-۱۳۳.

- صادقی فسایی، سهیلا و عرفان منش، ایمان (۱۳۹۱)، «وضع شناسی و تحلیل گفتمان نظریه‌پردازی‌های اجتماعی از الگوی خانواده مطلوب در ایران»، *فصلنامه شورای فرهنگی اجتماعی زنان و خانواده*، سال ۱۵، شماره ۵۸: ۷-۴۸.
- علوی تبار، علیرضا (۱۳۸۶)، «خانواده سنتی گزینه ای ناممکن»، *ماهنامه بازتاب اندیشه*، شماره ۹۵: ۳۹-۵۱.
- عنایت، حلیمه و موحد، مجید (۱۳۸۳)، «زنان و تحولات ساختاری خانواده در عصر جهانی شدن»، *زن در توسعه و سیاست (پژوهش زنان)*، دوره ۲، شماره ۲: ۱۵۳-۱۶۶.
- فرتر، لوک (۱۳۹۲)، *لویی آلتوسر*، ترجمه امیر احمدی آریان، تهران: نشر مرکز.
- فروید، زیگموند (۱۳۹۳)، *روانشناسی توده‌ای و تحلیل اگو*، ترجمه سارا رفیعی، تهران: نشر نی.
- فلیک، اووه (۱۳۹۳)، *درآمدی بر تحقیق کیفی*، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
- قانع‌راد، محمدمبین (۱۳۹۶)، *زوال پدرسالاری؛ فروپاشی خانواده یا ظهور خانواده مدنی؟*، تهران: انتشارات نقد فرهنگ.
- کریمیان، نادر و زارعی، اقبال (۱۳۹۵)، «بررسی کیفی وضعیت زندگی زنان دارای رابطه هم‌خانگی با جنس مخالف»، *فصلنامه علمی-پژوهشی زن و جامعه*، سال هفتم، شماره ۲: ۳۹-۶۸.
- محبوبی منش، حسین (۱۳۸۳)، «تغییرات اجتماعی ازدواج»، *مجله مطالعات راهبردی زنان*، شماره ۲۶: ۱۷۲-۲۰۲.
- هیندیس، باری (۱۳۹۶)، *گفتارهای قدرت از هابز تا فوکو*، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: انتشارات شیرازه کتاب ما.
- Bumpass, L. And Lu, H., (2000), "Trends in cohabitation and implications for children's family contexts in the United State", *Population Studies*, 54:1, 29-41, DOI: 10.1080/713779060
- Castiglioni, M., and Dalla-Zuanna, G., (2014), "Spread of Cohabitation and Proximity between Kin in Contemporary Italy", *Journal of Family History*, Vol. 39(4) 422-444 © 2014 The Author(s), DOI: 10.1177/0363199014548391
- Golub, A., Reid, M., Strickler, J., and Dunlap, E., (2013), "Cohabitation Duration and Transient Domesticity", *Marriage & Family Review*, 49:7, 623-646, DOI: 10.1080/01494929.2013.803008

- Kok,J., and Leinarte,D., (2015), “Cohabitation in Europe: a revenge of history?”, **The History of the Family**, 20:4, 489-514, DOI: 10.1080/1081602X.2015.1067240
- Manning,W. D., and Smock,P. J., (2005), “Measuring and Modeling Cohabitation: New Perspectives From Qualitative Data”, **Journal of Marriage and Family**, 67 (November 2005): 989–1002
- Manning,W. D., and Cohen,J. A., (2012), “Premarital Cohabitation and Marital Dissolution: An Examination of Recent Marriages”, **Journal of Marriage and Family**, 74 (April 2012): 377 – 387, DOI:10.1111/j.1741-3737.2012.00960.x
- Maynard,D. W., and Clayman,S. E., (1991), “The Diversity of Ethnomethodology”, **Annual Review of Sociology**, Vol. 17, pp. 385-418
- Perelli-Harris,B., Isupova,O., Mynarska,M., Keizer,R., Berrington,A., Klärner,A., Berghammer,C., Lappegård,T., Evans,A., and Vignoli,D., (2014), “Towards a new understanding of cohabitation: Insights from focus group research across Europe and Australia”, **Demographic Reserach**, Volume 31, Article 34, Page 1034-1078, Published 12, November 2014, [http://www.demographic-research.org/Volumes/Vol31/34/DOI: 10.4054/DemRes.2014.31.34](http://www.demographic-research.org/Volumes/Vol31/34/DOI:10.4054/DemRes.2014.31.34)
- Ryser,V., and Le Goff,J., (2015), “Family attitudes and gender opinions of cohabiting and married mothers in Switzerland”, **Family Science**, 6:1, 370-379, DOI: 10.1080/19424620.2015.1102155
- Smock,P. J., Huang,P., Manning,W. D., and Bergstrom,C. A., (2006), “Heterosexual Cohabitation in the United States: Motives for Living Together among Young Men and Women”, **Population Studies Center Research Report** 06-606, August 2006
- Village,A., Williams,E., and Francis,L. J., (2010), “Living in Sin? Religion and Cohabitation in Britain 1985–2005”, **Marriage & Family Review**, 46:6-7, 468-479